

در غیاب غرور و افتخار

درباره اهدای جایزه نخل طلای شصت و یکمین جشنواره کن به لورن کاتنه و "کلاس درس" او

چاپ شده در: ضمیمه فرهنگی روزنامه اعتماد به سردبیری احمد غلامی

زمان انتشار: ۱۳۸۷

برای دومین سال پیاپی و برای چندمین بار در طول ده سال اخیر، جشنواره کن جلوه های رفتار «جد بزرگ» وار خود را در اهدای نخل طلا و حتی در تقسیم جوایز اصلی دیگر، بار دیگر به نمایش گذاشت. این که کن همه بزرگان را در مسابقه یا خارج از آن گرد می آورد اما جایزه و تحسین را می گذارد برای فیلمسازان دو سه فیلم ساخته بی غرور بی ادعای بی سابقه چشمگیر که می توانند کشف کن به حساب آیند و تازه در جاده پیشرفت قرار بگیرند، به روشنی نشان از این گرایش کن دارد که نمی خواهد همچون سال های جایزه دادن به بونوئل، اسکورسیزی، آنتونیونی، لینچ، ولز، کوروساوا یا باب فاس، حالا به کسی نخل بدهد که نام و اعتبارش ورای نام و اعتبار کن باشد. وقتی در سال ۲۰۰۲ کن برای آخرین بار چنین کاری کرد و نخل طلا را به رومن پولانسکی سپرد، داشت نیاز خودش را به این که نام سازنده «بچه رزمی» و «چاقو در آب» هم در فهرست برگزیدگان تاریخ کن باشد، نشان می داد و می دانست که جایگاه پولانسکی همچون وودی آلن و وونگ کاروای که امسال فیلم های تازه شان را در خارج از مسابقه کن به نمایش در آوردند، نیازی به جوایز کن ندارد. این کاری است که کن در جایزه دادن به اغلب برندگان این سال ها مثل برادران داردن، نانی مورتی، مایکل مور، مرجان ساتراپی، کریستین مونو و همین لورن کانتیه امسال نکرده است. با تحسین اینان، در اصل سراغ کسانی رفته که قدشان چنان متوسط است که سایه کن مدت ها بر سرشان می ماند.

لورن کانتیه که امسال نخل طلا را با فیلم «کلاس درس» در آغوش کشید، در زمره همین متوسط ها می گنجد و کن با اهدای این جایزه، در پی آن است که همه اعتبارات احتمالی منجر به ارتقاء سطح او در آتیه را به حساب تشویق به موقع خود واریز کند. او که تا روز آخر از دید جداول منتقدان و آرای جاری، تقریباً هیچ جا از شانس های دریافت جایزه تلقی نمی شد، با «کلاس درس» «چهارمین فیلم بلند خود را درباره روابط میان یک معلم خاص با شاگردان ناسازگارش در یک مدرسه سخت گیر پارسی ساخته است. دفعه قبلی که فرانسوی ها جایزه جشنواره مهم شان را به هم وطن خودشان دادند یعنی ۲۱ سال پیش که موریس پیالا نخل

طلا را با «زیر آفتاب شیطان» گرفت، این لورن کاتنه جوان ۲۶ ساله ای بود که داشت فیلم کوتاه دوستش ژیل مارچان موسوم به «گستره» را فیلمبرداری می کرد. او بعد از آن هم فیلمبردار فیلم کوتاه دیگری از مارچان شد و در هر سه فیلم کوتاهی که خودش از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ ساخت، از همکاری همین مارچان در جایگاه فیلمنامه نویس مشترک (به اتفاق خودش)، بهره گرفت. داستان اولین فیلم نیمه بلند کاتنه به نام «خونخواران» نشانگر علائق مشخصی است که او به تأثیرات روانی شرایط اجتماعی این زمانه بر روی آدم ها دارد و عملاً تا همین فیلم نخل برده اش هم این دغدغه ها امتداد یافته اند. فیلم که داستانی خیالی را در سال ۱۹۹۹ (دو سال بعد از زمان ساخته شدن فیلم) باز می گوید، مردی به نام فرانسوا را در مرکز وقایع دارد که تصمیم گرفته جزیره کوکی برای خود و دوستانش و بچه های آنان دست و پا کند تا در هیاهوهای جشن شروع هزاره سوم به آن پناه ببرند. اما کسالت خالصی که در جزیره جریان دارد و خشونت و بدویت فضا، آدم ها را به این فکر وامی دارد که همان پاریس شلوغ جون آمیز شب میلنیوم بهتر است یا ناهنجاری های قلمرو بی امکانات جزیره؟

اما تا پیش از «کلاس درس»، تنها اعتباراتی که کاتنه در همین کارنامه کوچکش کسب کرده، برای نخستین فیلم بلندش «منابع انسانی» بوده است. این فیلم با داستانی درباره اختلافات میان پدر و پسر که اولی کارگر یک کارخانه و دومی بعد از تحصیلات دانشگاهی، از مدیران آن کارخانه اند، در سال ۱۹۹۹ ساخته شد و جوایز مهم پرشماری در مجامع جهانی دریافت کرد؛ از جایزه بهترین فیلم و جایزه تماشاگران جشنواره سینمای مستقل بوئنوس آیرس تا سزار (اسکار اروپایی) بهترین فیلم اول یک کارگردان تا جوایزی از جشنواره های سیاتل، تورینو، انتروس و سالونیک تا جایزه بهترین فیلم بخش کارگردانان جدید (زابلتگی) جشنواره سن سباستین. موفقیتی که با فیلم بعدی اش «تایم اوت/ وقت بیکاری» در سال ۲۰۰۱، به هیچ روی تکرار نشد. البته این یکی هم در جشنواره و نیز جایزه دون کیشوت را گرفت، ولی هم جوایز محدود و هم حد و

سطح متوسطی که در فیلم و ضرباهنگ و کنش های داستانی اش جاری است، موجب می شود که نتوانم آن را به اندازه جایگاهی که فیلم اول کاتنه یافت، جدی بگیرم؛ به ویژه از این حیث که تنها فیلم کاتنه که دیده ام، همین «تایم اوت/وقت بیکاری» است که واژه نفرت انگیز «متوسط»، بیش از حد درباره اش صدق می کند. فیلم درباره مردی است که از کار آبرومندش در یک شرکت اخراج می شود و به خانواده اش نمی گوید و با ماشین در خیابان ها پرسه می زند و سر از سوئیس در می آورد و آن جا بی این که کاری بهش پیشنهاد کرده باشند، وارد شرکتی می شود و در راهروها و اتاق های آن، نه فقط در پی کار، بلکه همچنین به دنبال جایگاه شایسته ای برای خودش می گردد تا در جامعه پذیرفته شود. روشن است که این خط داستانی، قابلیت های قابل ملاحظه ای برای تبدیل به فیلمی مدرن با پرسه زنی های بامعنا و پر از مشاهدات اجتماعی، انسان شناسانه و حتی هستی شناختی دارد؛ اما کنش های فیلم هر یک به تنهایی بی رمق تر و نسبت به هم بی ربط تر از آن اند که بتانسیل های بالقوه این طرح داستانی را به بار بنشانند. همان وقت که فیلم را دیدم، طول زمانی اش به نسبت آن چه این ساختار پرسه اقتضا می کند، زیاد به نظر آمد و حالا که در مشخصات فیلم می بینم زمانش ۱۳۴ دقیقه است، از این میزان کش آمدن قصه ای که باید موجز و متمرکز باشد، به حیرت می افتم.

در فاصله آن فیلم تا فیلم برنده کاتنه در کن امسال، او فقط یک فیلم ساخته: «به سمت جنوب» که با حضور شارلوت رمپلینگ و کارن یانگ، سرشناس ترین بازیگران کل کارنامه لورن کاتنه را در خود دارد و روابط سه زن (دو آمریکایی و یک کانادایی) ر نشان می دهد که در اواخر دهه ۱۹۷۰ در هائیتی با آفتاب و مردان رنگین پوست و حسرت ها و سرخوردگی هایشان دوره پیش بینی ناپذیری را می گذرانند. فیلم در سال ۲۰۰۵ جایزه صلح جشنواره ونیز را گرفت و لورن کاتنه که احتمالاً تصور این تغییر سطح ناگهانی اعتباراتش را هم نمی

کرد، با اقتباس از رمان مشهور فرانسوا بگادو در فیلم «کلاس درس»، به قله سینمای جهان در کن ۲۰۰۸ دست یافت.